



مادر شهید با صدایی گرفته ادامه می‌دهد: احسان در تمام مدت حضورش در جبهه فقط یک بار برایمان نامه نوشت و آن نامه هم روزی که به دست ما رسید فردایش خبر شهادتش را به ما دادند. احسان که گویا به خوبی می‌دانست که قرار است شهید شود در نامه خود نوشته بود:

شهیدم من، شهیدم من... به کام خود رسیدم من / خداحافظ ای مادر... نمی‌بینم تو را دیگر / چرا مادر تو غم سوزی...

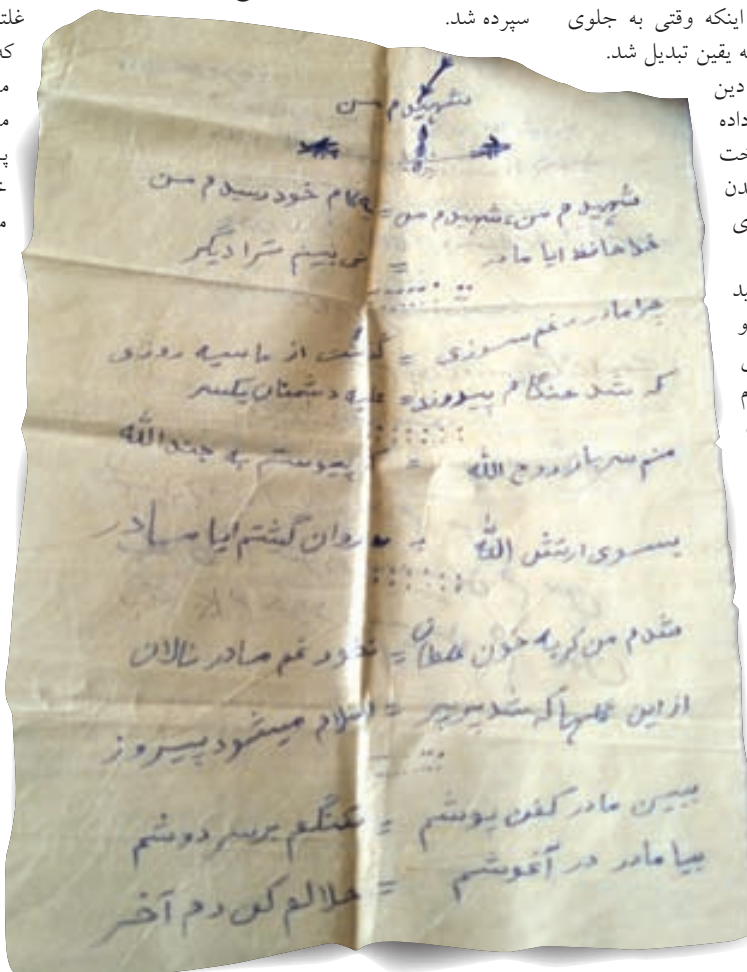
گذشت از ما سیه روزی / که شد هنگام پیروزی ...علیه دشمنان یکسر / شدم من گر به خون غلتان... نخور غم مادر نالان / از این گلها که شد پرپر... اسلام شود پیروز مادر / ببین مادر کفن پوشم... تنگم برسدوشم / بیا مادر در آغوشم... حلالم کن دم آخر / پسرم خونش را برای اسلام تقدیم کرد. خون پسر افغان من با شهدای ایرانی مخلوط شد. افغانی و ایرانی در کنار هم برای اسلام جنگیدند. هیچ فرقی میان ما وجود ندارد. اگر بازهم اسلام قربانی خواست، خودم و فرزندانم آماده فداي جان هستیم.

صحبت هایم با خانواده شهید اسماعیلی به پایان می‌رسد و از آن‌ها می‌خواهم اگر نکته‌ای دارند برایم بگویند. پدر نجیبانه به شرایط امروز اشاره می‌کند و می‌گوید: ما در ایران شهید داده ایم و پاره تن ما اینجااست که البته به آن افتخار هم می‌کنیم.

به خاطر وضعیتی که در افغانستان وجود دارد و بیش از ۳۰ سال زندگی در ایران، بازگشت به افغانستان برای من و فرزندانم خیلی سخت و گاهی نشدنی است.

لذا مجبوریم اینجا بمانیم و زندگی کنیم اما مدارک هویتی و اقامت خانواده با مشکل مواجه است و ازاین جهت کار و زندگی برایمان مشکل شده که امیدواریم مسئولان برای رضای خدا این مشکل را برطرف کنند.

جدا می‌کند به گونه‌ای که هنگام تدفین، پیکرش بدون سر همچون مولایش ابا عبد... (ع) به خاک سپرده شد.



زمانی که از پدر شهید اسماعیلی درباره چگونگی شهادت محمد احسان پرسیدم، انگار او را به دنیای دیگری بردم. او می‌گوید: در یکی از روزهای فروردین سال ۶۲ نماینده‌ای از بسیج به سراغم آمد و گفت پای فرزندم در جبهه شکسته است و باید برای دیدنش بروم. خوشحال بودم که بالاخره پسر را ملاقات می‌کنم و بلافاصله به

راه افتادیم. آن فرد در مسیر راه حرف‌هایی می‌زد که مرا به شک انداخت و دائما از فضایل شهید و شهادت حرف می‌زد تا اینکه وقتی به جلوی سردخانه رسیدیم شک من به یقین تبدیل شد.

دسته گل ۲۲ ساله ام برای دین در ایران اسلامی خون داده بود. اول برایم باورش سخت بود چون فرزندم سر در بدن نداشت و باید از علائم دیگری او را شناسایی می‌کردیم.

سخن که به اینجا رسید مادر شهید بغضش ترکیب و با حق مادرانه و صدایی آرام گفت: پسرم فدای اسلام شد. محمد احسان همچون امام حسین (ع) بدون سر به دیدار معبود رفت. احسان را خدا به ما داد و خودش هم او را پس گرفت...

پدر و مادر محمد احسان حالا بغض هایشان اجازه صحبت به آنها نمی‌دهد...

برادر شهید در توضیح بیشتر نحوه شهادت برادرش می‌گوید:

برادرم در جنگ آرپی جی زن بود. زمانی که قصد داشته شلیک کند خمپاره‌ای در نزدیکی او اصابت می‌کند و ترکش این خمپاره سر برادرم را

احسان در تمام مدت حضورش در جبهه فقط یک بار

برایمان نامه نوشت و آن نامه هم روزی که به دست ما رسید فردایش خبر شهادتش را به ما دادند